

آبراهه

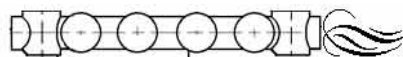
محمد مهدی نجفی

چهار زن با کتف‌هایی بالدار و دستانی از جنس عاج فیل، نشسته بودند بر گرد آبنمایی بلورین. دو به دو روبه‌روی هم، با گردن‌هایی دراز و کله‌هایی پیش‌آمده، گویی پیش‌روی آن‌ها شمعی است که هر چهارتن بر آن می‌دمند تا خاموش شود. با اندک فاصله‌ای از آن‌ها چند مرد جوان در میان آبراهه‌ای کم‌عمق ایستاده بودند با جامه‌هایی دریده و نفس‌هایی حبس در سینه. نگاه‌شان مسیری را می‌پیمود که آبراهه به آبنما می‌ریخت و گوش‌های‌شان جز صدای شرشر آب صدایی نمی‌شنید. یکی از مردها که از همه سالخورده‌تر می‌نمود، دست لرزان‌اش را به آرامی بالا برد و با نوک انگشت به نزدیک‌ترین زن نشسته بر آبنما اشاره کرد. زن بی‌اینکه توجه او را ببیند مجسمه‌ی زنی شد که آب از دهان غنچه‌اش فواره می‌زد در میان حوض. و آن سه زن دیگر به تقلید از او؛ به نحوی که مرد جوان در ناباوری عوامانه‌اش نمی‌توانست دریابد به کدامیک اشاره کرده است.

روبه روی جوان‌ها، در آنسوی آبراهه، گوزنی بدقواره در چمن‌های زرد و نارنجی می‌چرید. یکی از پاهایش میله‌ای فلزی بود بیرون زده از گوشت، و گردن ترک‌خورده‌اش با پیچ و تابی مضاعف به سمت آبنما چرخیده بود. با وجود شاخ‌های شکسته‌اش از دور آهوئی حقیر می‌نمود که تازه از چنگال پلنگی تیزدندان رهیده است. جانوری درنده‌خوی که جای پای‌اش بر کفپوش قیراندود، حکایتی بود که در میان آبراهه ناپدید می‌گشت.

خردسال‌ترین جوان با شیطنتی به اقتضای آفتاب تازه دمیده‌اش، خیز برداشت، دوید و از آبراهه پرید، با جستی پلنگ‌مانند بر پشت گوزن نشست و تاخت بر گردِ سرزمینی که جز آبراهه و آبنما، چهار زن و سه جوان شیک‌پوش‌ایستاده بر لبِ جو داشت. تاخت تا گوزن از نفس افتاد و آهوئی به کرشمه از میان سیاهیِ قیر بیرون آمد. پسرک ایستاد و از گوزن پایین جست. پیشاپیش آهو زانو زد؛ خیره شد در چشمانش. جوانان دیگر که از دور شاهد بودند؛ به نشانه‌ی تسلیم کله فروافکندند و دستان لرزان‌شان را دور از نگاه یکدیگر، پنهان کردند. هنگامی که آهو کله چرخاند و پسرک از نگاهش چشم برداشت، دست‌ها یکی‌یکی بیرون آمدند، گاهی به شکل سنگ، گاهی کاغذمانند و گاهی به ندرت همچون قیچی، تیز و برنده.

دستی بریده شد، دستی معوج و از کار افتاده، و دستی که پیروز میدان بود روی لبه‌ی حوض می‌نشست و پاهای‌اش را تاب می‌داد. از دهان غنچه‌ی زنها خون می‌ریخت و در میان خون به تناوب، آبی کف‌آلود بیرون می‌پاشید. پسرک تا گردن در قیر فرو رفته بود، با دستی بیرون مانده و سنگ‌مانند. آهو از آبراهه آب می‌نوشید، گوزن نبود و آبراهه از زیر پوزه‌ی آهو بی‌وقفه و آرام کش می‌آمد.



www.mindmotor.info